گفت وقتست اگر می خواهی / بینی و پایی از وی آگاهی
خیز تا بر تو راز بگشایم / صورت نامنموده بنمایم
این سخن گفت شد ز جای بدین / شد مرا سوی راه آهن
او همشد و من غریب از این / وز خلایق نبود با ما کس
چون پری زاده می برید مرا / سوی ویرانه کشید مرا
چون پری هر دو در خلا شدیم / از دهای نگرد شد مار
سدی بود در سر بسته / رفت و او رو چشم آهسته
بسته کرد سد سر بر کا / از دهای نگرد شد مار
گفت بگذر در این سد بنشین / جلوه کن با آسمانی تهمتن
تا بدانی که هر که خاموش نیست / از چه بینی چنین سیه پوش نیست
آنچه پوشیده شد ز نیک و بدت / نماید مگر که این سد بدت
چون در سد بدیدم آن شکل خالی / در نشستم بدان سد عالی
چون تنم در سد نوا بگرفت / سد مرغ شد هوا بگرفت
بطلسمی که بود چنبر ساز / بر کشیدم بچرخ چنبر ساز
از سر آتش بکیمیا سازی / من بیچاره در سر سازی
شمع وارم سر سکی بر دون نیست / سر سخت بود و دگر دون نیست
چون اسیری ز بخت خود بخور / من شده بر خر بگردون خر
خر بختم شد سر ابر دو / خر بختم شد سر ابر دو
گرچه بود آن سر طناب تنم / رشته جان شد در آن سر تنم
گر بر دیدنش فتاد نگاه / بود بینی بر آورید بماه
گر چه بود آن سد بسیار بلند / سر تنم را گره رسید به بند
زیر و بالا چو در جهان دیدم / خویشتن را در آسمان دیدم
کار سازد گر شدم بگذاشت / گردم افغان بسی که سود نداشت
آسمان بر مرم فسون خوانده / من معلق بر آسمان مانده
زان سیاست که جان سیه باشد / دیده در کار مانده زهره شکافت
سوی بالا دلم ندید دلیر / از همه آن گرانه بیند زیر
دیده بر هم نهاده از هر چم / گرد خود را بعاجزی بستم
در پشیمانی از فسار خویش / آرزومند خویش و جان خویش
هیچ سودم نداد پشیمانی / خر خدا ترسی و خدا دانی
چون بر آمد از این زمانی چند / بر سر سیل آن زمانه بلند
مرغ آمد آمد نشست چون کوهی / گاه دم زد بدل در اندوهی
از بزرگی که بود سر تا پای / سیل گفتی در او فتاد پری
پر و بالی که بود از سر تخت / یا بهار بر مثال پایه تخت
چون ستونی کشیده بنقاشی / پا سوی و دو سان غاری
هر دم آهنگ غار شبی میکرد / خویشتن را گزارشی میکرد
در پر و بال پر می خارید / صد فی ریخت پر در هر وارید
او شده بر سر آن من خواب / من در و مانده چون غریق حباب
طعم از پای مرغ را گیرم / از پای آورم چو نخجیرم
گر کنم صبر جای بر خطر است / کافتم زیر و صحنم از بر است
بیوفایی و ناجوانمردی / گر وبا من دمی بآن سردی
به غرض بود و خوش نگفتم من / کاشنیدن خورد گرد خجه من
نگر اسباب من ز آتش پرد / بهلا کم چنین سبب سپرد
به که در پای مرغ هیچم دست / زین خطر که بدین بلا کم نست
چون که بسکام مرغ بگشاید / مرغ هر شکلی که بود بدید
دل آن مرغ سر تاب گرفت / بال بر هم زد و شتاب گرفت

دست بدوم با عنادی / وان قوی پایه را گرفتم پای
مرغ با گرد گرد بال کشاد / خاک با اوج برد و میجوشاد
زاقل صبح تا نمیرد روز / من سفر سازم او مسافر سوز
چون نگر می سیه تا بش مهر / بر سر ما روانه گشت سپهر
مرغ با سایه هم نشستی کرد / اندک اندک نشاط پستی کرد
باید آنجا که آنچنان جایی / تا زمین بود نیز ما پایی
بر زمین سبزه بر رنگ حریر / نخلف گرد با گلاب و عبیر
من بر آن مرغ صد دعا کردم / پایش از دست خود رها کردم
او فتادم چو برق باد گرم / بر دل تازه و کباب نرم
ساختی نیک ماندم افتاده / دل باندیشه‌های بد داده
چون از آن ماندگی بر آسودم / شکر کردم که بهتر بودم
باز کردم نظر بیاد خویش / دیدم آنجا نگاه پیرامن خویش
روضه دیدم آسمان رستی / مار سیده غبار آدمیش
صد هزاران گل شکفته در و / سبزه بیدار و آب نخفته در و
چشمه‌هایی روان بسان گلاب / در میان عقیق مذوب ناب
ماهیان در میان چشمه آب / چون در هوا سپید و سحاب
چون شب آرایش دگر گون / گلی اندوخت قرمزی اندوخت
بادی آمد ز ره نشاند غبار / بادی آسوده تر ز باد بهار
ابری آمد چو ابر نیسانی / گرد و بر سبزه باد نشانی
راه چون گفته گشت نم دیده / آمد آواز دست بدیده
دیدم از دور صد هزار افق / گز سن آرام و صابری خندق
یک جهان پر نگار نورانی / تیز رو چون خیال روحانی
هر نگاری بسان تازه بهار / همه در دوست گرفته کنار
آب لعلی چو لاله در بستان / خدوشان چون بهار در بستان
دست و ساعد بر آن فتاده ز / گردن و گوش پر ز لولو تر
شمعهایی بدست شاهانه / حالی از دور کار پروانه
آمد از سرکشی در غایی / ماهزاران هزار زیبایی
بر سر آن بتان حور سرشت / فرش و تختی چو فرش بهشت
راه صبری زد و سخت زد / افسر شاهانه تخت زد
چون زمانی گذشت زود و دیر / گفتی آمد مه از سپهر بزیر
آفتابی پدید گشت از دور / کاسمان یافت چون چو حور پری
گرد بر گرد او چو حور پری / صد هزاران ستاره سحری
هر شکر پاره شمعی قدحت / سنگ و شمع بوده آن نشست
پر سبی سرو گشت بلبل همه / شب چراغان ماه چراغ همه
آمد آن بانوی بهشتی رخت / چون عروسان نشست بر سر تخت
عالم آسوده یکسر از چه و درست / چون نشست آن بقاعتی برخاست
پس یک لحظه چون نشست بجای / بر قع از رخ فکند بوزه‌ذای
شاهی آمد برون طلاء خویش / لشکر روم بکش از پس و پیش
روی و زنگیش چون مرغ و دو رنگ / زرمه روم داشت مرزنه رنگ
بود لختی چو گل سراسکیده / بجهان آتش در افکنده
چون ز مالی گذشت سر برداشت / گفت با محرمان که بر سر داشت
که زنا محرمان خاک پرست / میعاد که شخصی اینجا هست
خیز بر گرد و این سر کار / هر که پیش آیدت بپیش آن آر
آن پری زاده در زمان برخاست / چون پری می پرید از چپ و راست
چون مرا دیده اش از آن نشست / دستگیره شدست من بگرفت
گفت برخیز تا رویم خود دود / بانوی بانوان چنین فرمود

Copyright Chang University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)